

«سردار اسعد یا اشخاصی خیلی معذور مانند او، تصور می‌کردند که آنها از این قاعده مستثنی خواهند بود. و این سیل همه را خواهد برد جز آنها را. بر کسی معلوم نیست و به عقیده خانواده سردار اسعد جز غفلت و خودپسندی شخص اسعد، نمی‌تواند دلیل دیگر داشته باشد. سردار اسعد به چشم خویش می‌دید که صولت الدوله می‌رود، تیمورتاش می‌رود، شیخ خزعل می‌رود، نصرت‌الدوله می‌رود، و معتقد است که او خود می‌ماند و مخلد هم می‌ماند.»^(۱)

با این همه درباره علت قتل سردار اسعد گمان‌های بسیاری برده‌اند از جمله: قصد بازگرداندن محمدحسن میرزا قاجار به حکومت، سهام نفت، ارتباط با انگلیس و خرید اسلحه، قصد ترور رضاشاه در چالوس، دوستی با تیمورتاش، سخن‌چینی‌های آیرم، خودخواهی فردی و بی‌سیاستی و اعتماد بی‌جا به رضاشاه و... حتی پیشگویی‌های یک فالگیر مبنی بر اینکه یکی از اولاد ایلخان بختیاری بر تخت ایران تکیه خواهد کرد، را می‌توان نام برد.^(۲) بی‌آنکه در نقد موشکافانه این گمان‌ها برآیم، بر پایه آنچه اشاره شد باید گفت این همه علت‌های تامه‌ای هستند که نه تنها با یکدیگر در تضاد نیستند بلکه تکمیل‌کننده همدیگر نیز می‌باشند و حتی ممکن است علت‌های دیگری هم باشد. چنانکه در زمستان ۱۳۲۲ مصطفی راسخ و پزشک احمد احمدی به این اتهام محاکمه و مجازات شدند. آنچه که روشن است علت‌های یاد شده، همگی به اجرای عمل و چگونگی پایان بخشیدن منطقی به بازی رضاشاه با بختیاری‌ها برمی‌گردد. علت‌هایی که با سرآمدن ضرورت وجودی اسعد در دربار پهلوی پدید آمدند و یا برای توجیه منطقی آن ساخته و پرداخته شدند.

مرگ جعفرقلی خان اسعد باید صورتی نمادین و تقارنی تاریخی برای فرو افتادن شاهک بختیاری در صحنه سیاست ایران به شمار آید. سردار اسعد همانام بنیای خود جعفرقلی خان دورکی پدر حسینقلی خان ایلخانی، پدر خوانین مشهور بختیاری است. علی قلی خان می‌نویسد:

«در ۱۲۹۷ که جعفرقلی خان سردار بهادر پسر متولد شد، مرحوم ایلخانی

۱. متن، صص ۹۱ و ۹۲، اسعد در بازجویی‌هایش به انتقاد خوانین بختیاری از نزدیکی وی با رضاشاه اشاره می‌کند. نک: متن ص ۳۸۱.

۲. نک: مکی، پیشین، ج ۵، صص ۵۲۵ و ۵۲۳؛ امیری، پیشین، ص ۸۴ و ۸۶؛ متن ص ۳۶۵.

کمال محبت را به او داشت و اسم پدر خود را برای بروز محبت به او گذاشت.^(۱)

با مرگ جعفرقلی اول پسران او به طور موثری وارد سیاست و تاریخ ایران شدند و با مرگ جعفرقلی اسعد قدرت آنها پایان پذیرفت. همچنین تنها با دستگیری و قتل او بود که سیاست خصمانه پهلوی با بختیاری‌ها آشکار شد و حکومت به صورت رسمی و علنی به سرکوبی آنها پرداخت. از این رو بهتر است در همان چهارچوب روند تاریخی پیدایش و فروپاشی قدرت بختیاری‌ها تحلیل و بررسی شود.

نخستین اقدام رسمی دولت در این زمینه دستگیری و اعدام دیگر سران بختیاری است. آن چنان که در متن حاضر آمده است^(۲) و نیز با توجه به شمار دستگیرشدگان تهران^(۳)، بیش از چهل نفر به سبب مسأله سردار اسعد دستگیر شدند. این افراد نمایندگان مجلس، خوانین مشهور و حکمرانان محلی بودند که از درآمد فرمانروایی بر قلمرو خود و نیز سهم نفت روزگار می‌گذرانند و از نظر نسبی با دودمان اسعد پیوند داشتند. بر پایه خاطرات پیش رو و اسناد پیوست آن، عملیات دستگیری محرمانه، فوری و برنامه ریزی شده اجرا گردید و بیشتر به نوعی کودتا شباهت داشت. سیاست اجرای محرمانه عملیات همان طور که در اسناد پیوست این مجموعه مورد تأکید قرار گرفته است^(۴)، حتی در روزگار قتل سردار اسعد در فروردین ۱۳۱۳، به خوبی اجرا شد. در روزنامه اطلاعات مورخه ۱۰/۱/۱۳۱۳ آمده است:

«جعفرقلی خان اسعد بختیاری شب جمعه بر اثر عارضه سکته در مریضخانه محبس بدرود حیات گفت.»^(۵)

این خبر در پایان ستون «اخبار خصوصی» زیر عنوان «فوت» درج شده است و تنها خبری بود که درباره قتل او در کشور به چاپ رسید. در حالی که از اسفند ۱۳۱۲ تا مرداد ۱۳۱۳، جنجال عجیبی درباره دستگیری و اعدام اصغر قاتل در مطبوعات ایران به راه افتاده بود. به سخن دیگر حکومت برای تسویه حساب بختیاری‌ها، از قضیه اصغر قاتل

۱. سردار اسعد، علی قلی خان؛ پیشین، ص ۱۹۸.

۲. نک: متن، ص ۱۲۱.

۳. نک: سندهای ش ۲۰۳ پیوست.

۴. نک: سندهای ش ۱۲ و ۱۴.

۵. روزنامه اطلاعات، ۱۰ فروردین ۱۳۱۳، ص ۳.

نهایت بهره برداری را نمود.^(۱)

ماجرای ۷ آذر ۱۳۱۲ با دستگیری اسعد در بابل - درست یک روز پس از مراسم اسب دوانی بندر ترکمن - آغاز می‌شود. در پی آن فهرستی از خانواده و بستگان او تهیه می‌گردد^(۲) و تا ۱۳ آذر که علی صالح دستگیر می‌شود، عملیات ادامه دارد. همچنین برای تکمیل عملیات در جلسه یکشنبه ۱۹ آذر ۱۳۱۲ بنا به درخواست وزیر کشور، مجلس شورای ملی سلب مصونیت از محمدتقی خان اسعد امیر جنگ، نماینده دزفول، و امیر حسین خان پسر سردار ظفر و نماینده بختیاری در مجلس را تصویب می‌کند.^(۳) با آغاز سال ۱۳۱۳ سردار اسعد به قتل رسید و برخی از سران چون سردار فاتح، سردار اقبال، علی مردان خان و شکرالله خان بویر احمدی محکوم به اعدام شدند. دیگر خوانین نیز تا پایان سال ۱۳۱۳ محاکمه گردیدند و دست کم به مدت شش سال به زندان افتادند.^(۴)

این افراد که زندانیان وزارت جنگ بودند و زندانی سیاسی به شمار می‌آمدند، نخست در زندان موقت شهر یا زندان تأمینات نظمی و پس از آن در زندان قصر به سر بردند. کسانی چون خان بابا اسعد و علی مردان خان در میان آنها بودند که همواره مورد ستایش دیگر گروه‌های سیاسی قرار گرفته‌اند و گروه پنجاه و سه نفر، عشایر لرستان، جنوب و کردستان از جمله گروه‌های همبند بختیاری‌ها بوده‌اند و در خاطرات آنها به مطالبی درباره بختیاری‌ها بر می‌خوریم.^(۵) خان بابا اسعد برادر کوچکتر جعفرقلی خان و بنیانگذار «حزب ستاره بختیار»، با هدف پیشرفت اجتماعی اقتصادی منطقه بختیاری در ۱۳۰۰^(۶) همان‌گونه که نویسنده اشاره کرده است، با سوادترین زندانی گروه بختیاریها بود. وی در زندان نیز به فعالیت فرهنگی پرداخت و با خاطره نویسی، سرودن شعر، آموزش زندانیان و خرید و پخش روزنامه، خشم مدیران زندان را

۱. نک: پی‌نوشت‌های بخش دوم، ش ۳۷.

۲. نک: سندهای ش ۱-۳ پیوست.

۳. نک: پی‌نوشت‌های بخش یکم، ش ۲۳.

۴. نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۲۷۸ مکی، پیشین، صص ۵۳۲ و ۵۵۰.

۵. نک: پیشه وری، جعفر؛ یادداشت‌های زندان، صص ۲۸ و ۱۵۰ خامه‌ای، انور؛ پنجاه و سه نفر، ص

۲۱۶.

۶. نک: بختیار، روشنگر؛ پیشین، صص ۸۸ و ۹۱.

برانگیخت. از این رو حکم قتل وی را از رضاشاه گرفتند و در ۱۳۱۹ پس از پایان روزگار حبس او را نیز به قتل رساندند.^(۱) علی صالح خان اردوان پسر سردار ظفر و داماد جعفرقلی خان از جمله این دستگیرشدگان است که خاطرات روزهای زندان وی را اکنون پیش رو داریم.

پس از دستگیری، اعدام و زندانی کردن سران بختیاری، در ادامه سیاست مهار قدرت خوانین، دولت نظام ایلخانی گری را برانداخت و به جای آن قلمرو بختیاری را فرمانداری کل اعلام کرد. با این وجود مرتضی قلی خان صمصام پسر نجفقلی خان صمصام السلطنه را به این سمت منصوب کرد.^(۲) ولی این همه پیش‌درآمد هدف بزرگ پهلوی، یعنی مسأله نفت بود که اینک زمینه اقدام در باره آن فراهم گشته بود. بنابراین در ۱۳۱۵ وزارت دارایی طی بخشنامه‌ای بختیاری‌ها را به فروش سهام خود به دولت و فروش زمین‌های خوزستان به افرادی که دولت معرفی می‌کند یا در غیر این صورت به خود دولت مجبور نمود.^(۳) بدین ترتیب حکومت پهلوی توانست به خواسته خود برسد و برای همیشه به قدرت و نفوذ سیاسی بختیاری پایان بخشید.

با به سر آمدن روزگار پهلوی در شهریور ۱۳۲۰ و پدید آمدن فضای باز سیاسی، همچنین آزادی زندانیان، نقد دیکتاتوری به شکل خیره‌کننده‌ای در کشور رواج پیدا کرد و تسویه حساب‌ها آغاز گردید. اگر درست به ساختار روزگار خشونت و سرکوب نگاه کنیم، دو عامل تصمیم‌گیرنده و اجرایی در آن به چشم می‌خورد. عامل اول شخص شاه بود و دومی تشکیلات شهربانی و زندانها را در بر می‌گرفت. با این همه در فضای پس از شهریور ۱۳۲۰ از سویی با خروج پادشاه از کشور و از سوی دیگر تداوم قدرت در خاندان وی، هرگز امکان نقد رسمی عامل اصلی وجود نداشت. از این رو همه نگاه‌ها متوجه مجریان امر گردید و نقد یادشده نه تنها از نظر فکری و نظری بلکه از جنبه عملی و مجازات عوامل جنایات، نیز نتوانست به نتیجه مؤثری دست یابد که بتواند در آینده سیاسی جامعه ایران تأثیر گذار باشد. تلاش‌های این سال‌ها که زیر عنوان جنجالی «محاكمه عوامل جنایت» در سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ در دو مرحله افکار عمومی را به

۱. نک: پی‌نوشت‌های بخش دوم، ش ۲۶.

۲. گارثویت، پیشین، ص ۳۱۳.

۳. نک: فاتح، مصطفی؛ پنجاه سال نفت ایران، صص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ مکی؛ پیشین، ج ۵، ص ۵۳۸.

خود جلب کرد، به محاکمه کسانی چون- سرپاس مختار رئیس شهربانی، مصطفی راسخ رئیس زندان، پزشک احمدی و چندین پاسبان دیگر انجامید که با اعدام پزشک احمدی به خونخواهی مدرس، ارانی، سردار اسعد، فرخی، تیمور تاش و... همچنین حبس چندین ساله دیگر متهمان کار پایان پذیرفت.^(۱)

آنچه در پرونده‌های چندین جلدی که از سوی دادستان برای اثبات گناه متهمین فراهم گردید و نیز با دفاع علنی و غیر علنی دو طرف و وکلای آنها کامل شد، تلاشی است که می‌خواهد ثابت کند این همه و همچنین کسانی که گمنام سر به نیست شده‌اند، از قدرت آمپول پزشک احمدی بوده‌است. ادعای نامۀ دادستان و نطق ارسال خلعتبری درباره قتل اسعد که در بخش سوم این مجموعه آمده، نمونه کاملی از این واقعیت می‌باشند. در حالی که به خوبی روشن است هیچ یک از متهمین حتی شایسته چنین بازجویی شهرت‌آوری - البته هر چند منفی - نبودند. احمدی راسخ، مختاری، آیرم و... شخصیت یگانه‌ای دارند: «روانی یکتا در کالدهای گوناگون»، اینان میوه‌های تلخ درخت استبداد هستند. زمان و مکانی نمی‌شناسند و تا ستم باشد، نامیرایند. اگر در سراسر دو سال محاکمه این افراد سخن درستی گفته شد، دفاع سیداحمد کسروی از پزشک احمدی است؛ آنجا که می‌گوید:

«روزی در این کشور مرد نیرومندی برخاسته، رشته کارها را به دست می‌گیرد. در آن روز همگی ستایشگر می‌شوند. همگی چاپلوسی می‌کنند. کارهای بد او را نیز مدح می‌کنند. کسی که ستایشگر یا چاپلوس نیست باید عقب بماند و صدمه و آزار یابد. روزی آن مرد نیرومند افتاده از کشور بیرون می‌رود. در این هنگام همگی تکره‌شگر می‌گردند. همگی بدگویی می‌آغازند. کارهای آن دوره را بر نمی‌پسندند. اکنون چون باد از این سو می‌وزد، همگی برگشته‌اند. از رضاشاه و کارهای او بد می‌گویند و تمام گناهان را به گردن شهربانی انداخته، با یک‌های و هوئی اظهار احساسات می‌کنند... دوباره می‌گویم من از احمدی دفاع نمی‌کنم. دادگاه اگر او را آدمکش می‌شناسد، بالای دوش فرستد. دفاع من از حقایق است. از عدالت است. از قانون است... احمدی اگر یک جلاّد باشد، جلاّد

قاتل نیست. زیرا او واسطه و افزار قتل است نه عامل آن.^(۱)

کوتاه سخن آنکه برای داوری درست درباره زنجیره قتل‌های روزگار تثبیت حکومت پهلوی به جای درگیر شدن با چگونگی اجرای عمل، باید به بستر تاریخی رویداد، پیام و خواسته کشته شدگان و هدف واقعی تصمیم گیرنده اصلی توجه کنیم. به گونه‌ای که در دیباچه حاضر، بر خلاف متن کتاب، کوشش شد تا در چهارچوب سیاست رشد و مهار قدرت بختیاری‌ها به مسأله قتل سردار اسعد نگاه شود.

اسناد اصلی جریان دستگیری، محاکمه و مهار قدرت بختیاری‌ها در وزارت جنگ، دادگستری و اداره پلیس سیاسی شهربانی نگهداری می‌شوند، متأسفانه با وجود تلاشی که صورت گرفت، تا زمان نشر این دفتر زمینه دسترسی نگارنده به آنها فراهم نشد. امید است روزی با نشر آنها پرتو تازه‌ای بر روابط بختیاری و پهلوی افکنده شود و بسیاری از ناگفته‌ها روشن گردد. از این گذشته در ۱۳۲۳ محمد مسعود صاحب روزنامه «مرد امروز»، حدود بیست سند از پرونده بختیاری‌ها در اداره پلیس سیاسی را به همراه متن بازجویی و آخرین نامه سردار اسعد به رضاشاه، چاپ کرد^(۲) که در پیوست این مجموعه آمده است. همچنین در سال‌های آغاز انقلاب، آقایان محمد گلبن و یوسف شریفی مجموعه‌ای از مواد مربوطه به محاکمه سران شهربانی در سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ را از مطبوعات گردآوری کردند و در کتابی به نام «محاکمه محاکمه‌گران یا عاملان کشتار...» منتشر نمودند. اگر از کاستی ارجاع دقیق به مواد گردآوری شده چشم پوشیم، این کتاب نخستین، کامل‌ترین و شناخته شده‌ترین مجموعه مستقل در این زمینه است. خسرو معتضد هم در «پلیس سیاسی» برخی از این مواد را تکرار کرده است. کوشش دیگری که به تازگی انجام شد، چاپ «خاطرات جعفرقلی خان سردار اسعد» به همت استاد ارجمند ایرج افشار است که به عنوان پیش زمینه این ماجرا برای هر خواننده‌ای مفید است.^(۳) مجموعه‌ای که در پیش رو دارید بر پایه منابع موجود و نیز یادداشت‌های یکی از دستگیرشدگان ماجرای سال ۱۳۱۲ بختیاری، به هدف روشن‌سازی و جمع بندی کلی رویداد یاد شده فراهم آمده است.

۱. نک: متن، صص ۲۶۷ و ۲۸۳.

۲. روزنامه مرد امروز، سال سوم ش ۳۰-۴۴، و نیز نک: بخش چهارم.

۳. برای آگاهی از کتابهای یاد شده نک: کتابنامه.

«علی صالح اردوان ایلخان بختیاری» نامی است که همراه با امضا در آغاز دستنویس این کتاب آمده است. بر پایه جنبه‌های زندگی نامه خود نوشت^(۱) متن وی خان روستای فیل آباد از توابع فارسان در استان چهارمحال و بختیاری بوده است و افزون بر رابطه خویشی و نسبی با سردار اسعد، داماد او نیز می‌باشد.^(۲) در «تاریخ بختیاری» و نیز در اسناد پیوست، به نام او در زیر نام پسران حاجی خسروخان سردار ظفر بر می‌خوریم.^(۳) با این وجود مطلب سند ش ۴ قابل تأمل است: «به علی صالح خان پسر سردار ظفر طبق امریه ۶۲۹ اجازه مراجعت چهار سال داده شود» نخست اینکه فعل خبر که به صورت تمنایی آمده است با فعل‌های گذشته وجه اخباری متن سند متفاوت است. این خبر در گزارش شهربانی به دفتر مخصوص شاهنشاهی به شماره «۱۴۹۷ مورخه ۱۳۱۲/۹/۸» آمده است که اقدامات دستگیری خوانین بختیاری را گزارش می‌کند. از این رو با دیگر خبرها چندان هماهنگی ندارد. زیرا درباره او اقدامی انجام نداده‌اند بلکه اجازه اقدام خواسته شده است. مگر اینکه فعل «شود» را اشتباه چاپی «شد» بدانیم که در این صورت اگر چه زبان متن صورتی منطقی پیدا می‌کند ولی پذیرش معنایی جمله کمی دشوار است. چرا که درست روشن نیست منظور از «مراجعت چهار سال» از کجا به کجا بوده است. آیا علی صالح پیش از اینکه دستگیر شود دست کم در آغاز آذر به علتی در تهران گرفتار بوده است؟! در این صورت چرا در خاطرات خود نه تنها به آن اشاره نمی‌کند که بسیار تأکید بر بی‌اطلاعی از موضوع می‌نماید؟! متأسفانه دو علت عدم دسترسی به اصل اسناد و نیز عدم اطلاع کافی از زندگی نویسنده، امکان هرگونه گمان منطقی را از ما می‌گیرند. با این همه باید گفت علی صالح پسر سردار ظفر، پسرعمو و داماد جعفرقلی خان از خرائین نسل دوم بختیاری است. در نوشته‌هایش مردی راستگو، با انصاف و با دین به نظر می‌رسد. از نظر علمی به روان‌شناسی آشنا و علاقمند است و از نظر پیش سیاسی، دموکراسی و انسان‌مداری را باور دارد. همچنین با وجود پیوند نسبی و سببی با سردار اسعد، در تحلیل علت سقوط خانواده‌اش می‌کوشد تا بی‌طرفانه داوری کند و دست کم برای آرامش خاطر خویش به دلایل درستی برسد.

پس از خان باباخان اسعد تا آنجا که می‌دانیم وی تنها کسی است که در این باره به

خاطره نویسی پرداخته است. یادداشت‌های او در هر دو سطح ملی و ایلی قابل بررسی است: خاطره نویسی در میان بختیاری‌ها- بویژه در میان خان‌های دورکی- با یادداشت‌های خود حسینقلی خان ایلخانی شروع می‌شود و در میان فرزندان نیز سنت و عادت می‌گردد.^(۱) علی قلی خان سردار اسعد و خسروخان سردار ظفر- دو تن از پسران ایلخانی- نوشته‌های ارزشمندی بر جای گذاشته‌اند.^(۲) جعفرقلی خان نیز روزانه خاطرات خود را نوشته است و آنها را «یادگاری مختصر» در تکمیل کار پدرش می‌خواند.^(۳) همان طور که پیش‌تر اشاره شد، خان بابا اسعد برادر کوچک سردار اسعد در زندان هم خاطرات خود را روزانه می‌نوشته است و به قول علی صالح که به ماجرای شیرین پنهان کردن دفترچه او اشاره می‌کند، وی حدود شش دفتر یادداشت داشته است و سرانجام هم جان خود را در این راه فدا می‌کند. بر پایه متن ادعانامه دادستان و وکیل مدافعه گودرز اسعد پسر وی، گویا دفترچه‌های یاد شده تا ۱۳۲۰ موجود بوده و به آنها استاد شده است.^(۴)

از علی صالح همانند پدر و پدربزرگ و پسرعموهایش خاطراتی برجای مانده است. ولی آنچه که پیداست به گونه‌ای که آنها اهل این کار بوده‌اند، وی نبوده است و به احتمال بسیار زیر نفوذ فضای زندان و یا برای بیان رنج‌هایی که خود و دودمانش به گمان او بی‌هیچ گناهی متحمل شدند، در فضای باز پس از شهریور ۱۳۲۰ بدین کار پرداخته است. از این روکار او بسیار به خاطره نویسی دولتمردان و زندانیان سیاسی آن روزگار همانندی دارد. نویسندگان این گونه خاطرات چون در روزگار استبداد یارای کاری را نداشتند بعد به یاری حافظه دیده‌ها و شنیده‌های خویش را تدوین کردند. بر این پایه بس روشن است چنین کارهایی از آفت فراموشی، ملاحظه کاری و تدوین جهت دار

۱. برای آگاهی بیشتر از خاطره نویسی در میان بختیاری‌ها نک: بختیار، مظفر؛ «مقدمه بر تاریخ خاطرات و سروده‌های اسکندرخان عکاشه» («کتابنامه»).

۲. علی قلی خان سردار اسعد افزون بر تقریراتی که «در تاریخ بختیاری» نقل کرده است سفرنامه‌ای نیز دربارهٔ مسافرت به هندوستان و فرنگستان در ۲۶۳ صفحه دارد که اینک در دست استاد ایرج انشار نگهداری می‌شود (سردار اسعد، جعفرقلی؛ خاطرات، ص ۳) خاطرات سردار ظفر نخست در مجموعه وحید و سپس به صورت مستقل زیر عنوان «یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری»، چاپ شد («کتابنامه»).

۳. سردار اسعد، جعفرقلی؛ پیشین، ص ۱۱.

۴. نک: اطلاعات ۲۶ تیر ۱۳۲۱، ص ۳.

نمی‌توانند به دور باشند. به عنوان نمونه می‌توان از آنچه تا کنون گروه پنجاه و سه نفر چاپ کرده‌اند، یاد کرد.

دستنویس علی صالح با نام «قتل اسعد یا گوشه‌ای از دوران پهلوی اول» در ۳۱۷ صفحه ۹ سطر به ابعاد ۲۰×۱۵ در دفترچه‌ای معمولی به خط مؤلف، پس از محاکمه سال ۱۳۲۲ نگارش یافته است و نویسنده آن را به فرزندانش پیشکش می‌نماید. این دفتر، بی شک، دفتر نخست یادداشت‌های او می‌باشد. زیرا از سویی در آغاز متن وعده‌هایی می‌دهد که در پایان کار نشانی از انجام شان نیست و از دیگر سو نه تنها کار به روالی منطقی پایان نمی‌پذیرد بلکه بخش بزرگی از فصل پایانی آن یعنی «دفاعیه ارسال خلع‌تبری» نیز ناتمام باقی می‌ماند. متأسفانه با تلاشی که شد از سرگذشت این دستنویس چیزی بدست نیامد ولی می‌توان گمان کرد اگر دفتر دیگری در کار باشد، بایستی به رویدادهای زندان در فاصله سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ یا شاید هم ۱۳۲۰ پرداخته باشد. موضوع دستنویس چگونگی دستگیری سران بختیاری و قتل جعفرقلی خان سردار اسعد سوم و یا رویدادهای ۷ آذر ۱۳۱۲ تا ۱۰ فروردین ۱۳۱۳ می‌باشد. از این رو جا داشت که در این گفتار به زندگی سردار اسعد هم پرداخته شود. ولی از آنجا که به اندازه کافی درباره او نوشته‌اند^(۱) و هم اینکه نویسنده در لابه لای گفتار خویش به معرفی او پرداخته است، تنه‌ای ارائه روز شمار زندگی وی بسنده کردیم که در پی می‌آید. دستنویس به سه بخش تقسیم می‌گردد. بخش نخست: خاطرات نویسنده درباره چگونگی دستگیری خود و خاندانش در بختیاری و اصفهان. بخش دوم: رویدادهای بند نمره یک زندانی شهری یا زندان موقت شهربانی تهران. مهمترین پاره این بخش گزارش دقیقی از اوضاع زندان و بازسازی چگونگی قتل سردار اسعد در سلول نمره ۲۸ بند یک زندان موقت است. بخش سیم: پیوستی از مطالب مطبوعات سال ۱۳۲۲ درباره دادگاه محاکمه سران شهربانی است که کوشش شد تا کامل‌تر گردد. بر پایه این توصیف باید گفت کتاب علی صالح آمیخته‌ای از خاطره نویسی (بخش نخست) و تاریخ نگاری بر پایه دیده‌های شخصی، تاریخ شفاهی و بهره‌گیری از اسناد رسمی است (بخش دوم و سیم). مطالب به زبان ساده و نزدیک به گفتار نگارش یافته‌اند و از آنجا که نویسنده هدفی

۱. نک: نوایی، عبدالحسین؛ جعفرقلی خان سردار اسعد، دانشنامه جهان اسلام، حرف (ب) ج ۲، صص

جز بیان تلخ‌ترین و بزرگترین رویداد زندگی خود ندارد، کوشیده‌است تا آن را به گونه‌ای مفصل و دقیق بازسازی و ثبت نماید. بنابراین یادداشتهای او دریچه‌ای به روی خواننده می‌گشایند تا هر گاه که بخواهد به تماشای ترسناک‌ترین زندان روزگار پهلوی برود و از نزدیک با زندانیان و زندانبانان آن آشنا شود.

برای به انجام آوردن این دفتر نخست به شیوه قیاسی و وفاداری به متن دستنویس تصحیح و ویرایش گردید و هر گونه جایگزینی و ازگانی یا دگرگونی نحوی که به ضرورت در متن پدید آمد، در پانویس هر صفحه نشان داده شد. افزون بر این با خاطرات، مطبوعات و منابع تاریخی زمان موضوع سنجیده شد که حاصل کار پی‌نوشت‌های پیوست هر بخش است. در دستنویس بخش سوم تنها دو پیوست را در برداشت که مورد دوم هم ناقص بود. ضمن مستند سازی و سنجش هر دو پیوست با مطبوعات یا منابع اصلی و آوردن اختلاف‌ها در پانویس، پیوست دوم هم کامل گردید. افزون بر این، پیوست‌های دیگری چون بازجویی از پزشک احمدی و راسخ و نیز متن آخرین دفاع پزشک احمدی و وکیل او یعنی سید احمد کسروی بدان افزوده شد. همچنین تعداد بیست سند از روزنامه مرد امروز همراه با متن بازجویی سردار اسعد و آخرین نامه او به رضا شاه بازنویسی شد و در بخش اسناد (بخش چهارم) فهرست نویسی و درج گردید. دیباچه پیش رو نیز اشاره‌ای گذرا به چگونگی رشد و فروپاشی قدرت بختیاری‌ها دارد. امید است پیش زمینه مفیدی برای درک مطالب کتاب باشد و سرانجام مجموعه فراهم آمده بتواند یافته‌های تازه و دقیقی در دسترس دانش‌پژوهان بگذارد اگرچه از کاستی‌های بی‌شماری برخوردار است.

در پایان برخود می‌دانم که از رهنمودها و تلاش دلسوزانه تک تک دوستان گروه تدوین خاطرات و اسناد معاونت پژوهشی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، بویژه آقایان دکتر روح الله بهرامی، علی کردی، سید مهدی حسینی گنابادی، همچنین مسئولان معاونت اداری، کتابخانه و انتشارات مرکز که در فراهم آمدن این دفتر شرکت داشتند، یاد کنم. صمیمانه از همه سپاسگزارم و کامیابی‌شان را آرزو دارم.

تهران

حمیدرضا دالوند

روزشمار زندگی جعفرقلی خان سردار اسعد^(۱)

| | | |
|--|---------|------|
| تولد در بختیاری | قمری | ۱۲۹۷ |
| ملقب شدن به «سردار بهادر» | " | ۱۳۲۳ |
| شرکت در فتح تهران | " | ۱۳۲۷ |
| عضویت در دادگاه ده نفره انقلاب مشروطه | " | ۱۳۲۷ |
| همراهی یفرم در سرکوبی شورشیان شاهسون در اردبیل و خلخال | " | ۱۳۲۷ |
| مأموریت خلع سلاح در پارک اتابک | " | ۱۳۲۸ |
| مأموریت ایجاد آرامش در بختیاری | " | ۱۳۲۸ |
| جنگ با ارشد الدوله در ورامین با همکاری یفرم و سردار محتشم | " | ۱۳۲۸ |
| جنگ با سالارالدوله در غرب با همکاری یفرم و سردار محتشم | " | ۱۳۲۸ |
| دریافت لقب پدر: «سردار اسعد» | " | ۱۳۳۶ |
| حکومت کرمان تا ۱۳۴۱ / ۱۳۰۱ خورشیدی | " | ۱۳۳۸ |
| اقامت در تهران بدون منصب | خورشیدی | ۱۳۰۱ |
| ازدواج با عزت السلطنه دختر علاءالدوله (بهمن ۱۳۰۱، زن دوم) | " | ۱۳۰۱ |
| والیگری خراسان (فروردین ۱۳۰۲ - اردیبهشت ۱۳۰۳) | " | ۱۳۰۲ |
| وکالت مجلس شورای ملی (تا ۱۳۰۳) | " | ۱۳۰۳ |
| وزارت پست و تلگراف در دولت مستوفی (شهریور ۱۳۰۳ - خرداد ۱۳۰۵) | " | ۱۳۰۳ |
| شرکت در سرکوبی شیخ خزعل | " | ۱۳۰۳ |
| بدون منصب (تیر ۱۳۰۵ - خرداد ۱۳۰۶) | " | ۱۳۰۵ |
| وزارت جنگ در دولت مخبرالسلطنه (خرداد ۱۳۰۶ - شهریور ۱۳۱۲) | " | ۱۳۰۶ |

۱. این روزشمار بر پایه روزشمار استاد ابرج افشار از زندگی سردار اسعد و نیز کتاب «خاطرات سردار اسعد بختیاری» تهیه گردیده است

| | | |
|---|---|------|
| سفر آلمان (مهر-اسفند ۱۳۰۶) | * | ۱۳۰۶ |
| ازدواج با دختر حاج حسین آقا ملک | * | ۱۳۱۱ |
| وزارت جنگ در کابینه فروغی (شهریور-۷ آذر ۱۳۱۲) | * | ۱۳۱۲ |
| سفر به مازندران در رکاب رضاشاه (۲۶ آبان-۷ آذر ۱۳۱۲) | * | ۱۳۱۲ |
| شرکت در مراسم اسب دوانی بندر ترکمن و تقسیم جوایز (۶ آذر ۱۳۱۲) | * | ۱۳۱۳ |
| دستگیری در بابل (۷ آذر ۱۳۱۲) | * | ۱۳۱۳ |
| زندانی در زندان قصر (۸ آذر ۱۳۱۲-۵ فروردین ۱۳۱۳) | * | ۱۳۱۳ |
| زندانی در سلول ۲۸ بند نمره یک زندان موقت شهر زندان نظمیه (۵-۱۰ فروردین ۱۳۱۳) | * | ۱۳۱۳ |
| مرگ به دست پزشک احمدی در سلول ۲۸ بند نمره یک زندان موقت (۱۰ فروردین ۱۳۱۳) | * | ۱۳۱۳ |

روزشمار رویدادهای کتاب

| | | |
|---|------|------|
| خورشیدی آمدن نایب شاهقلی به فیل آباد (۱۳ آذر) | ۱۳۱۲ | |
| آوردن علی صالح به سورشجان (۱۴ آذر) | * | ۱۳۱۲ |
| زندان ژاندارمری شهر کرد (۱۴-۱۵ آذر) | * | ۱۳۱۲ |
| زندان ارتش در اصفهان (۱۵ آذر-۱۳ اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| خلع سلاح بختیاری‌ها (آذر-اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| انتقال به تهران (۱۳ اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| زندان دژبان ستاد ارتش (۱۴ اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| زندان شهربانی (۱۵ اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| زندان قصر (۱۵-۲۰ اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| سلول ۱۸ بند نمره یک زندان موقت نظمیه (۲۰ اسفند-؟) | * | ۱۳۱۲ |
| بازجویی علی صالح (۲۰-۳۰ اسفند) | * | ۱۳۱۲ |
| ساخت سلول ۲۸ در بند یک زندان موقت (۳-۴ فروردین) | * | ۱۳۱۳ |
| آوردن سردار اسعد به سلول ۲۸ (۵ فروردین) | * | ۱۳۱۳ |
| قتل سردار اسعد در سلول ۲۸ (۱۰ فروردین) | * | ۱۳۱۳ |

بخش اول

از فیل آباد تا زندان قصر

چگونه مرا دستگیر کردند

تمدن اروپایی، بطوری که هر مبتدی و محصلی هم می‌داند، براساس احترام به فرد بنا شده‌است. اصولاً از هزاران سال قبل تاکنون فکر احترام به فرد کم و بیش در اروپا بوده و به شهادت کتب و آثاری که از آنها باقی مانده‌است، رومیان و مخصوصاً یونانیان قدیم همواره به عظمت مقام انسان و به آزادی فکر و حریت توجه داشته‌اند^(۱) و تدریجاً این طرز فکر به قدری در اروپا و جوامع اروپایی قوت و توسعه یافت که در قرن هیجدهم منجر به انقلاب کبیر فرانسه گردید و عالی‌ترین ثمره انقلاب کبیر فرانسه، به عقیده من، ایجاد و انتشار اعلامیه حقوق بشر بود. (۱) اما تمدن آسیایی با اینکه از جهات بسیاری بر تمدن اروپایی برتری [۱۵] داشت، ولی متأسفانه باید اقرار کرد که فرد در تمدن آسیایی هیچ‌گونه ارزشی نداشت و اکنون هم ندارد و همیشه قدرت در دست مستبدین محلی مانند چنگیزخان و تیمور لنگ و نادرشاه و پهلوی اول بوده‌است. مثل اینکه جوامع آسیایی بدون پیشوایان مستبد محلی نمی‌توانند وجود داشته باشند.

منظورم از این مقدمه مختصر این بود که جوانان این عصر بدانند در تمام دوران حکومت پهلوی اول در سرتاسر ایران، هیچ فرد ایرانی ارزش نداشت و برای هیچ کس احترامی قائل نبودند. چه بسیار وزیرانی که از پشت میز وزارت به زندان مرکزی [۲] رفتند، و یا بالعکس از زندان مستقیماً به وزارتخانه منتقل شدند. گویا حتی یک بار نخست‌وزیری را از پشت میز صدارت به زندان بردند و یکی از رجال زندانی را به نخست‌وزیری منصوب کردند. (۲) مورخین زیرک و خردبین^(۲) می‌گویند نادرشاه افشار با آنکه خدمات گرانبهایی به ایرانی و خاک ایران کرد، پس از آنکه بر سختی‌ها فائق آمد و

۱. اصل: داشتند.

۲. اصل: خورده‌بین.

بر حکمرانی مسلط شد، همواره عنصر ایرانی را تحقیر می‌کرد. افغانی و گرجی را بر ایرانی ترجیح می‌داد و گویا به همین جهت سرداران ایرانی بر علیه او توطئه کردند و آخر او را از میان برداشتند.^(۱) این دیگر از وظایف علمای روانشناس [د.۳] است که برای ما تشریح کنند «چرا صاحبان قدرت اشخاص و عناصری را که پایه و مایه قدرت آنها بوده‌اند، تحقیر می‌کنند و گاهی از میان برمی‌دارند؟!»

خیال می‌کنم مقدمه بیش از آنچه میل داشتیم، دراز شد. بهر صورت محال است من در طول^(۲) زندگی روز دوشنبه سیزدهم آذرماه ۱۳۱۲ شمسی را که مطابق با روز چهارم دسامبر ۱۹۳۳ میلادی است، فراموش کنم. اصولاً روزی که^(۳) تحول عظیمی در زندگی انسان رخ می‌دهد، هیچگاه فراموش نمی‌شود.

خاصه آنکه روز مزبور با تولد حضرت حجت عصر (عج) نیز مصادف شده بود. [د.۴] طرف عصر بود. آفتاب پریده رنگ آذرماه ۱۳۱۲ شمسی می‌رفت غرب و کند. مختصر بر فی - که اولین برف آن سال محسوب می‌شد - بر روی اراضی قریه فیل آباد - که از قراء چهارمحال بختیاری است و در آن تاریخ مسکن من بود^(۳) - نشسته بود. ده‌نشینی زندگی مخصوصی است. تا کسی اقلأً برای مدت کوتاهی در ده زندگی نکرده باشد، نمی‌تواند کلیه جوانب آن را به خوبی مجسم کند. یک فرد ده‌نشین که بخواهد با دنیای خارج هم سر و کاری داشته باشد - مثلاً اهل مطالعه روزنامه باشد یا با خارج از آن ده مکاتبه داشته باشد - همواره چشمش به راهی است که از خارج به آنجا منتهی می‌شود. من هم در آن روز در ایوان [د.۵] عمارت بیرونی خود نشسته و با یک دوربین زایس آلمانی مراقب جاده بودم و جز منشی من بنام امان‌الله امینی، دیگر^(۴) [کسی] در نزد^(۵) نبود. در آن لحظه که چشم بر دوربین داشتم، چند سوار ظاهر شدند.^(۶) بواسطه^(۷) بُعد مسافت، تشخیص اینکه نظامی هستند یا سواران محلی، میسر نبود ولی

۱. اصل: و آخر از میان برش داشتند.

۲. اصل: جریان

۳. اصل: روزی که در آن.

۴. اصل: دیگری.

۵. اصل: نزد من.

۶. اصل: در دوربین ظاهر شدند.

۷. اصل: که بواسطه.

رفته رفته که سواران نزدیک‌تر می‌شدند، معلوم گردید نظامی هستند. من به میرزا امان‌الله گفتم: «تصور می‌کنم امشب از تنهایی نجات یافته باشیم زیرا که چند نفر سوار به طرف ده می‌آیند... ولی نظامی هستند؟! امان‌الله گفت: «اگر بین آنها افسر باشد، امشب حریف چند دست تخته خواهیم داشت.» [گفتم]: «ولی اگر افسری میان آنها نباشد، بفرماید مستقیماً [د. ۶] به منزل کدخدا هدایت‌شان کنند چون چند ساعت متوالی با جناب آقای استوار یا سرگروه‌بان نشستن و صحبت کردن عذابی الیم است.»

بیش از چند دقیقه نشد که سواران در جلو عمارت از اسب‌ها به زیر آمدند و نایب اول شاه‌قلی، که دو سه گروه‌بان نظامی و چند نفر ژاندارم به همراه داشت، خود را به من معرفی کرد. دستور داده شد که سرگروه‌بان‌ها با نایب شاه‌قلی نزد خود من در عمارت اربابی پذیرایی شوند و ژاندارم‌ها به منزل کدخدا بروند. (۴)

بدیهی است پذیرایی کردن یک نفر ارباب ده از چند نفر سرگروه‌بان نظامی، آنهم در عمارت اربابی، نه لذتی برای ارباب داشت و نه با آداب و مراسم [د. ۷] اجتماعی ما جور در می‌آمد ولی باید این حقیقت را، از لحاظ تاریخ هم شده است بگویم که به عقیده من در تمام دوران بیست ساله حکومت پهلوی اول، خاک ایران از داخل بوسیله سرباز ایرانی^(۱) اشغال شده بود. من خیال می‌کنم شرط اشغال مملکتی حتماً این نیست که سربازان دشمن از خارج بیایند آن را اشغال کنند. [زیرا] اگر کلیه شرایط اشغال، یعنی همان رنج‌ها و ظلم‌ها و تحقیرها و زجرها که مخصوص قوای اشغال‌کننده خارجی است، بوسیله قوای داخلی و خودی اعمال گردید- به عقیده من- مملکت اشغال شده است منتها از داخل^(۲). [آری] این بود علت اجباری بودن همنشینی^(۳) [د. ۸] یک ارباب ده با یک گروه‌بان نظامی در دوران [حکومت] پهلوی اول.

بهرحال پس از پیاده شدن شاه‌قلی از اسب و بالا آمدن از پله‌های عمارت و رد و بدل تعارفات مرسوم، ایشان را به اطاق پذیرایی^(۴) هدایت کردم. در این موقع هوا کاملاً تاریک شده بود و به مستخدم، پس از آوردن چای، دستور داده شد که بساط مشروب و

۱. اصل: از داخل یعنی بوسیله خود سرباز ایرانی

۲. اصل: منتها باید گفت فلان مملکت از داخل اشغال شده است.

۳. اصل: علت هم نشینی اجباری یک ارباب ده

۴. اصل: پذیرانی.

تخته نرد را نیز مهیا کند. شاید به حکم مسلمان بودن نمی‌بایست این قسمت اخیر را با این صراحت متذکر می‌شدم^(۱) ولی بنابر همان فطرت مسلمانی که راستگویی را اساس دین می‌دانم، بهتر این دیدم که عین حقایق را بطوریکه واقع شده است بنگارم. خلاصه پس از اینکه آقایان مقداری مشروب صرف [د.۹] کردند بساط تخته به میان آمد و مهره‌ها چیده شد و نخست من با نایب شاهقلی مشغول بازی شدم.^(۲)

اولین اقدام غیر معمول

در میان بازی^(۳)، ژاندارمی با اشاره سر شاهقلی را به خارج از اطاق طلبید و پس از مختصر مذاکراتی، شاهقلی مراجعت کرد و به من گفت: «آقای... جنابعالی دستور دادید ژاندارم‌ها با اسب‌هایشان به منزل کدخدا بروند، ولی یکی از آنها آمده‌است و از طرف سایرین استدعا دارد دستور دهید اسب‌هایشان را در طویله شخصی خودتان ببندند و خودشان هم برای خدمت به اسب‌هایشان امشب^(۴) را، هر طور هست، در همان طویله شما بسر برند.^(۵) با اینکه [د. ۱۰] تقاضای ژاندارم‌ها غیر معمول بود، مع‌هذا باید اقرار کنم که کوچک‌ترین سوءظنی در این مورد به من دست نداد و به تصور اینکه طویله کدخدا مورد پسند آنها واقع نشده، تقاضای آنها را پذیرفتم^(۶) و دستور دادم همه در طویله اربابی باشند. غافل از اینکه منظور نظامیان پاییدن اسب‌های ما بود. آنها نزد خود تصور می‌کردند که ممکن است ما از قصد و نیت آنها مطلع شویم و شبانه سوار شده و به داخل کوهسار بختیاری برویم که^(۷) در چنین صورتی بدست آوردن ما کار سهل و آسانی نبود. گرچه فرار از طرف من متصور نبود، ولی احتیاط آنها بسیار منطقی بود. تا این لحظه من از شاهقلی [د. ۱۱] علت مسافرتش به ده را^(۸) جویا نشدم. چون غالباً

۱. اصل شده باشم.

۲. اصل: شدیم.

۳. اصل: بازی من و شاهقلی.

۴. اصل: یک امشب.

۵. اصل: خواهند برد.

۶. اصل: پذیرفتم.

۷. اصل: و.

۸. اصل: را به ده.

آقایان افسران مأمور نواحی بختیاری، ایام تعطیلی و بیکاری خود را به دهگردی تخصیص می دادند و چون در هر دهکده یک نفر خان زاده بختیاری می زیست، طبعاً به آنها^(۱) بد نمی گذشت. ولی پس از چند دست بازی تخته اندر، بطور عادی، خطاب به شاهقلی گفتیم: «راستی سرکار نایب، با اینکه زمستان شروع شده و برفی هم باریده و دیگر صفایی در این حدود نیست، علت اینکه به خودتان زحمت داده و به اینجا تشریف آورده اید چیست؟» چون مستقیماً به او نگاه می کردم، در سیمایش دیدم که از این سؤال من ناراحت شد ولی مانند کسی که قبلاً خود را برای جواب چنین سؤالی آماده کرده باشد، گفت: «از سابق شنیده بودم [۵.۱۲] که چشمه ساری بسیار زیبا و تماشایی در این حدود است و چون فرصت یافتیم به تماشای آن آمده ام.» البته چنین چشمه ساری در فیل آباد وجود نداشت و جواب سرکار نایب بسیار یاوه و مهممل به نظر می آمد، ولی به علت اطمینان وافر به اوضاع و احوال خانوادگی و به حکم میزبان بودن هیچ گونه سوءظنی در من ایجاد نشد.

اصولاً مورد نداشت که من نسبت به گرفتاری خود و یا خانواده ام مظنون باشم. چون یک روز قبل از آمدن شاهقلی، روزنامه اطلاعات را داشتم که در صدر اخبار داخلی آن نوشته شده بود: «اعلیحضرت رضاشاه برای برگزاری مراسم اسب دوانی صحرائی ترکمن، به آن سوی عزیمت فرموده اند» (۵) و در رأس اسامی ملتزمین رکاب همایونی نام سردار اسعد بختیاری که تا آن تاریخ مدت هفت سال [۵.۱۳] متوالی وزیر جنگ ایران و از محارم بسیار نزدیک رضا شاه بود، دیده می شد؛ پس عدم سوءظن از طرف من خیلی طبیعی بود.

گرچه معاصرین عموماً مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد را به خوبی می شناسند، ولی برای آنکه در آینده یک اشتباه تاریخی پیش نیاید، توضیح داده می شود که مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد، فرزند اکبر و نیز ارشد مرحوم حاجی علی قلی خان سردار اسعد مؤسس و پایه گذار حقیقی مشروطیت ایران بوده است. مرحوم حاجی علی قلی خان دوران پهلوی را درک نکرد و چند سال قبل از طلوع آن^(۲) به رحمت ایزدی پیوست.

۱. اصل: بر آقایان افسران.

۲. اصل: پهلوی

وی^(۱) یکی از فرزندان نادرالوجود این آب و خاک بود. آن مرد کم‌نظیر السنه عربی و فرانسه را در سن کهولت آموخت، بطوری که به هر دو زبان کتابت می‌کرد. گذشته از خدمات [د. ۱۴] سیاسی، بیش از هشتاد جلد کتاب ترجمه و تألیف کرد و چون محیط پرورش او را که به هر صورت یک محیط عشایری بود. در نظر بگیریم و با مجموع خدمات سیاسی و فرهنگی او بسنجیم، خواهیم دید که آن مرحوم به راستی آیتی از فضل و ادب و ذکاوت و فطانت بوده است. (۶) بعد از رحمتش، حکومت وقت لقبش را به حکم استحقاق به فرزندش جعفر قلی خان داد و از این روست که ما همواره در تاریخ معاصر ایران به دو «سردار اسعد» برمی‌خوریم. (۷)

بطوری که اشارت رفت، در تاریخ آذرماه ۱۳۱۲ شمسی، زمانی که^(۲) جعفر قلی خان سردار اسعد جزو ملتزمین رکاب رضاشاه برای انجام مراسم اسب‌دوانی ترکمن صحرا به [د. ۱۵] آن دیار می‌رود و در شهر بابل به دستور آن پادشاه گرفتار می‌شود، هم سمت ریاست معنوی ایل و خانواده خود را داشته و هم متجاوز از هفت سال متوالی وزیر جنگ مملکت بوده است. (۸)

برای آنکه حتی راستی او واقعیت‌گویی ادا شده باشد، باید متذکر شد که سردار اسعد وزیر جنگ رضاشاه، گرچه صاحب فضیلت و صفات نیکوی بسیار بود،^(۳) اولی از لحاظ دانش و علم مطلقاً به پایه پدر بزرگوار خود، حاجی علی قلی خان سردار اسعد [دوم] نمی‌رسید.

اینک پس از فراغت از توضیح مذکور، به دنبال سرگذشت خود و نایب شاهقلی برگردیم: [د. ۱۶]

ضمن بازی تخته من متوجه شدم سگک جلد طپانچه شاهقلی باز شده و طپانچه او تا میانه از جلد بیرون است. گفتم: «سرکار نایب، مواظب باشید اسلحه شما مفقود نشود.» او نگاهی به جلد باز شده اسلحه خود کرد و پس از اظهار تشکر از تذکر من، سگک آن را بست و مشغول بازی شد. در تمام حرکات و رفتار او آثار ناراحتی و عصبانیت ظاهر بود. دم به دم از اطاق خارج می‌شد و گاهی زود و زمانی با کمی تأخیر مراجعت می‌کرد. یکبار

۱. اصل: و.

۲. اصل: که.

۳. اصل: جمله «گرچه... بسیار بود»، در پایان پاراگراف قرار دارد.

پس از آنکه از خارج به داخل اطاق آمد و برای ادامه بازی در پشت [د. ۱۷] تخته نرد قرار گرفت، من دیدم مجدداً جلد طپانچه او باز است و مانند دفعه قبل نمی، بلکه بیشتر، از طپانچه او بیرون است. بطوری که در سطور قبل علت عدم سوءظن خود را برای شما تشریح کردم با یک دنیا سادگی دوباره نایب را مخاطب قرار داده گفتم: «سرکار نایب شما امشب این طپانچه را لو خواهید داد، زیرا که سگک جلد آن سست است و هر لحظه خودبخود باز می‌شود و عاقبت اسلحه شما مفقود خواهد شد و اگر کسی آن را یافت به شما مسترد نخواهد کرد.» او در جواب گفت: «حق با شماست، دیگر خسته شدم. بگذار به همین حال باشد.» من در نتیجه اطمینان مفرط مطلقاً در این فکر نبودم که [د. ۱۸] سرکار نایب به حکم احتیاط و از ترس جان خویش می‌خواهد همیشه در حالت آمادگی و دفاع باشد. او چون در افکار موحش طریقه دستگیری من و عاقبت این مأموریت غرق بود، همواره تصور می‌کرد که ممکن است ما هم از قصد او مطلع شویم. تمام ناراحتی او و کلیه احتیاط‌هایی که می‌کرد از اینجا سرچشمه می‌گرفت. در صورتی که او از رفتار ساده و اطمینان مفرط ما باید درک می‌کرد که همه این احتیاط‌ها زائد است. بالاخره هنگام شام فرار رسید و بعد از صرف شام، هنگام خواب بود.

صبح آن شب، زمانی که^(۱) تازه آفتاب تیغ می‌کشید، صغرا - کلفت من - با اولین روشنایی روز داخل خوابگاه شد [د. ۱۹]. و بدون مقدمه گفت: «آقا دیشب هیچیک از مهمانهای نظامی شما تا صبح نخوابیدند.» سؤال کردم: «مقصودت از نخوابیده‌اند چیست؟! می‌خواهی بگویی تخته بازی می‌کردند یا مشروب می‌خوردند؟» جواب داد: «هیچکدام... از دقیقه‌ای که شما به اطاق خواب رفتید، اینها بدون اینکه لباس‌های خود را خارج کنند تا صبح دور عمارت، و گاهی روی پشت بام، در حال گردش بودند و حتی یک لحظه استراحت نکردند.» در این موقع بود که بدون آنکه بتوانم دلیلی برای عمل نظامی‌ها فرض کنم و بدون آنکه خردلی از اطمینان و اعتماد اولیه‌ام کاسته شود، احساس یک ناراحتی درونی برایم دست داد و هر قدر سعی کردم [د. ۲۰] بر اعصاب خود مسلط شوم و این ناراحتی را از خود دور کنم، توفیق نیافتم. از طرفی عدم توانایی در یافتن یک دلیل منطقی برای کشیک نظامی‌ها و از طرف دیگر عدم قدرت در دور کردن

ناراحتی درونی، که پس از اظهارات صفرا بر تمام وجود مستولی شده بود، افکار غریبی در مغز من ایجاد کرد که بی شباهت به حالت جنون نبود. حتی یکبار - با آنکه از اندیشه و تصور آنهم خنده‌ام می‌گرفت - پیش خودم گفتم: «آیا ممکن نیست که خانواده ما راکلاً در طهران و اصفهان دستگیر کرده باشند و این عده هم برای دستگیری من به اینجا آمده‌اند؟!»

اما به محضی که این فکر به من دست می‌داد، بلافاصله سطور روزنامه اطلاعات نیز برابر چشمم مجسم می‌گردید که به تاریخ فقط چند روز قبل نوشته بود [د. ۲۱]. «آقای اسعد وزیر جنگ در التزام رکاب همایونی برای انجام مراسم اسب‌دوانی ترکمن صحرا به طرف شمال حرکت کرده‌اند.» آیا ممکن است که فقط به فاصله پنج یا شش روز خانواده ما از مرتبه لطف و عنایت شاهنشاهی به درجه بی‌مهری و بی‌عنایتی سقوط کرده باشد؟! خیر هرگز ممکن نیست. آنهم بدون هیچ‌گونه سابقه جرم و خیانتی. برای هر کس ممکن است^(۱) در جریان زندگی این گونه پیش آمده‌ها رخ دهد، اما^(۲) پیش‌بینی آن ممکن نیست مگر آنکه انسان موجودی مافوق بشر باشد. چنین بود وضع روحی من تا [د. ۲۲]. آن لحظه‌ای که مستخدم اطلاع داد صبحانه حاضر است و طبعاً سرکار نایب را براسرا سفره صبحانه ملاقات می‌کردم.

چون برگرد سفره صبحانه قرار گرفتیم و تعارفات مرسوم مبادله شد، خطاب به شاهقلی گفتم: «سرکار نایب تصور می‌کنم شب بسیار بدی بر شما گذشته است.» بدو لازم است متذکر شوم که نایب شاهقلی^(۳) جوان بسیار مؤدب و باهوشی بود. در درک مطالب، سرعت انتقال و استعداد فراوان داشت. از اینرو بدون آنکه در جواب من انکار و یا تمجیح کند، گفت: «همین‌طور است که می‌فرمایید. چون دیشب نتوانستم بخوابم، به ناچار از بستر برخاستم^(۴) و پس از پوشیدن لباس مقداری راه رفتم تا شاید خسته شوم و در نتیجه بخوابم، مع‌الوصف تا صبح موفق به خوابیدن نشدم.» [د. ۲۳] با خنده گفتم: «سرکار نایب موضوع این قدرها ساده نیست. اصولاً از بدو ورودتان تا این دقیقه یک

۱. اصل: در جریان زندگی ممکن است.

۲. اصل: و.

۳. اصل: شاهقلی بسیار.

۴. اصل: برخاستم.

ناراحتی در سیمای شما مشاهده می‌شود، مثل این است که می‌خواهید مطلبی را اظهار کنید ولی بلافاصله پشیمان می‌شوید و با یک نوع ناراحتی آن را مکتوم می‌دارید.» شاهقلی گفت: «آقای... حال که موضوع به اینجا کشیده شد و ما هم از روز گذشته تاکنون چندین بار با هم نان و نمک خورده‌ایم، اینک کلیه حقایق را برای شما خواهم گفت. علت اینکه حقیقت را در همان ساعات اولیه به شما نگفتم برای این بود که نمی‌خواستم در شبی که مهمان شما هستم، موجب ناراحتی فکر شما شوم.^(۱) حقیقت این است: افراد و عناصری که [د. ۲۴] آشنایی نزدیک با خانواده شما دارند و در همان حال خیرخواه شما نیستند، نامه‌های متعددی - بدون امضاء و برخی با امضاء - به اعلیحضرت رضاشاه نوشته‌اند حاکی از اینکه غالب جوانان خانواده خوانین بختیاری با صرف مبالغ هنگفت و سوء استفاده از نفوذ سردار اسعد وزیر جنگ، با آنکه مشمول خدمت سربازی بوده‌اند، خود را از انجام این خدمت ملی کنار کشیده‌اند و اعلیحضرت هم مقدمتاً کمیسینی^(۲) را برای رسیدگی به این موضوع مأمور نموده و اکنون کمیسیون مذکور در شهرکرد^(۳) مستقر است و چون نام شما را هم در ردیف مشمولین به خدمت سربازی ثبت نموده‌اند، این است که من مأمورم در خدمت شما و برای رسیدگی به وضعیت شما [د. ۲۵] به شهرکرد برویم.» سپس، بطور متمع اظهارات خود، گفت: «به شما قول می‌دهم که در رسیدگی نهایت دقت و صحت می‌شود، زیرا که اعضای کمیسیون همه از سرتیپ‌ها و افسران شریف و ارشد هستند.» البته شاهقلی تمام این قصه را از خود اختراع نمود، ولی باید اذعان کرد که نکته بسیار دقیق و ماهرانه‌ای را برای فریب دادن من انتخاب نمود. زیرا که از هر جهت این قصه خدمت سربازی با اوضاع و احوال من تطبیق می‌کرد. گفتم: «سرکار نایب شما در بدو ورود این موضوع را باید می‌گفتید. چون قضیه چندان مهم نیست. گذشته از این لازم نبود برای این کار کشیک بدهید و شب زنده‌داری کنید؟!» جواب داد: «کاملاً صحیح می‌فرمایید. علت این احتیاط برای خاطر شما و خدمت به شما بود. چون بیم^(۴) داشتم [د. ۲۶] مبداً احياناً اشخاص دیگری از این موضوع مطلع

۱. اصل: خواهم شود.

۲. اصل: کمیونی.

۳. اصل: متشکل.

۴. اصل: من بیم.

شوند و بطور ناقص شما را در جریان بگذارند و وسیله وحشت شما را ایجاد کنند و سبب شوند که شما رفتار مادون مقام و حیثیت خودتان انجام دهید. بدیهی است من بطور کامل اظهارات شاهقلی را قبول و باور کردم. با آنکه از این جریان بهر صورت حالت غم و گرفتگی خاصی به من دست داد، ولی چون بشر همواره مایل است خود را فریب دهد و از میان دو خطر آنچه که برای او سهل تر است قبول کند، قصه شاهقلی را در مقابل افکار غریب و ناراحت کننده قبلی منطقی تر یافتم. در این موقع تمام سعی شاهقلی این بود که هرچه زودتر مأموریت [۲۷. ۵] خویش را انجام [دهد] و مرا به شهرکرد برساند، ولی من به ایشان گفتم: «نهار را همین جا صرف خواهیم کرد و بعد از ظهر به شهرکرد می رویم.»

بلافاصله، بعد از صرف نهار، اسب های ما حاضر شد. چون بر زین قرار گرفتم، نگاهی به عمارت و باغ و زندگانی خود کردم. حس درونی عجیبی به من دست داد. مثل این است که برای آخرین بار چشم من به این مناظر مأنوس می افتد و دیگر بار این مناظر را نخواهم دید. روی همین حس تا قبل از ناپدید شدن باغ و ده چندین بار به عقب نگریستم. محال است قلم بتواند حالت عجیب و طوفانی را که در آن لحظه بر روح من می گذشت، برای شما تشریح کند. زیرا که این هم از آن [۲۸. ۵] مواردی است که باید به سر انسان بیاید تا قابل درک باشد. بدیهی است که شاهقلی متوجه کسالت روحی من بود و بوسیله شوخی با این و آن و گفتن متلک های شیرین سعی می کرد هم قسمت آخر مأموریت خود را انجام دهد، هم از ناراحتی من بکاهد.

در قریه سورشجان

پس از چند ساعت طی طریق در یک کیلومتری قریه سورشجان، (۱۰) سواری از دور نمایان شد که برخلاف جهت ما می آمد. چون نزدیک شد، دانستم که جلودار محمدخان سالار اعظم است. محمدخان با من بنی عم بود و از لحاظ سن مرد کاملی محسوب می شد. (۱۱) بطوری که به هیچ وجه خدمت سربازی با سن او تطبیق نمی کرد. جلودارش دو رأس اسب دیگر را به یدک می کشید که معلوم بود متعلق به ارباب اوست [۲۹. ۵] که پس از پیاده شدن در قریه سورشجان، به جلودار خود دستور داده آنها را به خانه اش برگرداند. وقتی که جلودار روبروی من رسید، از او سؤال کردم: «مالها از کیست؟» با